



مفهوم وجود

یکی از مباحثی که پیرامون مفهوم وجود مطرح شده، این است که آیا وجود به معنای واحدی بر همه موجودات حمل می‌شود و به اصطلاح **مشترک معنوی** است، یا اینکه دارای معنای متعددی می‌باشد و از قبیل مشترکات لفظی است؟
خاستگاه این شبهه، خلط بین ویژگی‌های **مفهوم** و **مصادیق** است، یعنی آنچه در مورد خدای متعالی قابل مقایسه با مخلوقات نیست، مصادیق وجود است نه مفهوم آن، و اختلاف در مصادیق، موجب اختلاف در مفهوم نمی‌شود، و می‌توان خاستگاه آن را خلط بین مفاهیم ماهوی و فلسفی دانست، به این تقریر: هنگامی وحدت مفهوم، نشانه ماهیت مشترک بین مصادیق است که از قبیل **مفاهیم ماهوی** باشد، ولی مفهوم وجود از قبیل مفاهیم فلسفی است و وحدت آن فقط نشانه وحدت حیثیتی است که **عقل** برای انتزاع آن در نظر می‌گیرد و آن عبارت است از حیثیت طرد عم.

فهرست مندرجات

- ۱ - دیدگاهها در باره مفهوم وجود
- ۲ - مفهوم اسمی و حرفی وجود
- ۳ - وجود و موجود
- ۴ - خلاصه
- ۵ - منبع

دیدگاهها درباره مفهوم وجود

منشا این بحث از آنجاست که گروهی از متکلمین پنداشتند که وجود را به معنایی که به مخلوقات نسبت داده می‌شود، نمی‌توان به خدای متعالی نسبت داد. از اینرو بعضی گفته‌اند که وجود به هر چیزی نسبت داده شود، معنای همان چیز را خواهد داشت؛ مثلاً در مورد **انسان**، معنای انسان را دارد و در مورد درخت، معنای درخت را. بعضی دیگر برای آن، دو معنای قائل شده‌اند: یکی مخصوص خدای متعالی، و دیگری مشترک بین همه مخلوقات.
فلسفه اسلامی در مقام رد قول اول بیاناتی ایراد کرده‌اند، از جمله آنکه اگر وجود بر هر چیزی که حمل می‌شد معنای همان موضوع را می‌داشت، لازمه‌اش این بود که حمل در **هلیات بسیطه** که از قبیل حمل شایع است، به حمل اولی و بدیهی برگردد، و نیز شناخت موضوع و محمول آنها یکسان باشد، به طوری که اگر کسی معنای موضوع را ندانست، معنای محمول را هم نفهمد.

برای رد قول دوم نیز بیانی دارند که حاصلش این است: اگر معنای وجود در مورد خدای متعالی، غیر از معنای آن در مورد ممکنات می‌بود، لازمه‌اش این بود که نقیض معنای هر یک بر دیگری منطبق گردد؛ زیرا هیچ چیزی نیست که یکی از نقیضین بر آن صدق نکند؛ مثلاً هر چیزی یا «انسان» است و یا «لا انسان» و نقیض معنای وجود در ممکنات، عدم است. حال اگر وجود به همین معنای مقابل **عدم** به **خدا** نسبت داده نشود، باید نقیض آن (عدم) به آفریدگار نسبت داده شود و وجودی که به او نسبت داده می‌شود در واقع از مصادیق عدم باشد! به هر حال کسی که ذهنش با چنان شبهه‌های مشوب نشده باشد، تردیدی نخواهد داشت که واژه وجود و هستی در همه موارد به یک معنا به‌کار می‌رود، و لازمه وحدت مفهوم وجود این نیست که همه موجودات دارای ماهیت مشترکی باشند.

مفهوم اسمی و حرفی وجود

بحث دیگری که پیرامون مفهوم وجود مطرح شده درباره اشتراک واژه وجود بین معنای اسمی و مستقل، و معنای حرفی و ربطی است.
توضیح آنکه در قضیه «منطقی علاوه بر دو مفهوم اسمی و مستقل (موضوع و محمول)، مفهوم دیگری لحاظ می‌شود که رابط بین آنهاست و در **زین فارسی** با لفظ «است» به آن اشاره می‌شود، ولی در **زین عربی** معادلی ندارد و هیئت ترکیبی جمله را می‌توان حاکی از آن به‌شمار آورد. این مفهوم از قبیل معنای حرفی است و مانند معنای حروف اضافه استقلالاً قابل تصور نیست، بلکه باید آن را در ضمن جمله درک کرد. منطقیین این معنای حرفی را «وجود ربطی» یا «وجود رابط» می‌نامند، در برابر معنای اسمی آن که می‌تواند محمول واقع شود و از اینرو آن را «وجود محمولی» می‌خوانند.

صدر المتألهین در **اسفار** تصریح کرده است که استعمال واژه «وجود» در چنین معنای حرفی، به اصطلاح خاصی غیر از معنای معروف و مصطلح آن است که معنایی اسمی و مستقل می‌باشد و بنابراین باید کاربرد کلمه وجود را در این دو معنا بصورت **مشترک لفظی** دانست.

ولی بعضی دیگر به این نکته توجه نکرده‌اند و مفهوم وجود را مطلقاً مشترک معنوی دانسته‌اند، بلکه پا را فراتر نهاده خواسته‌اند از راه چنین مفهومی وجود عینی رابط را نیز اثبات کنند، به این بیان که وقتی مثلاً می‌گوییم «علی دانشمند است»، واژه «علی» حکایت از شخص خاصی می‌کند و در ازای واژه «دانشمند» هم دانش وی وجود دارد که آن هم در خارج موجود است، پس مفهوم رابط قضیه هم که با لفظ «است» نشان داده می‌شود، حکایت از نسبت خارجی بین دانش و علی می‌نماید، بنابراین در متن خارج هم نوعی وجود ربطی اثبات می‌شود.

ولی در اینجا هم بین مفاهیم و احکام منطقی با مفاهیم و احکام فلسفی، خلطی صورت گرفته و احکام قضیه را که مربوط به مفاهیم ذهنی است به مصادیق خارجی سرایت داده‌اند. بر این اساس وجود نسبت در هلیات بسیطه را انکار کرده‌اند، به این جهت که نمی‌توان بین خود شیء و وجود آن نسبتی تصور کرد. در صورتی که وجود نسبت در قضیه‌ای که حاکی از یک امر بسیط است، مستلزم وجود خارجی نسبت در مصادیق آن نیست، بلکه اساساً هیچگاه نمی‌توان نسبت را از امور عینی و خارجی به‌حساب آورد، و نهایت چیزی که می‌توان گفت این

است که نسبت در هلیت بسیطه، نشانهٔ وحدت مصداق موضوع و محمول، و در هلیت مرکبه، نشانهٔ اتحاد عینی آنهاست. عجیب این است که بعضی از فلسفه مغرب‌زمین اصلاً معنای اسمی وجود (وجود محمولی) را انکار کرده‌اند و مفهوم وجود را منحصر در معنای حرفی و رابط بین موضوع و محمول پنداشته‌اند و بدین ترتیب هلیت بسیطه را «شبه قضیه» شمرده‌اند نه قضیه حقیقی؛ زیرا این‌گونه قضایا به گمان ایشان در واقع محمولی ندارند!

حقیقت این است که این‌گونه سخنان از ضعف قدرت **ذهن** بر تحلیلات فلسفی نشئت می‌گیرد، و اگر نه مفهوم اسمی و استقلالی وجود، چیزی نیست که قابل انکار باشد، بلکه معنای حرفی آن است که باید با زحمت اثبات شود، مخصوصاً برای کسانی که در زبان ایشان معادل خاصی برای آن یافت نمی‌شود.

شاید منشا انکار معنای اسمی وجود، این باشد که در زبان انکارکنندگان، معادل معنای اسمی و حرفی وجود یکی است، برخلاف زبان فارسی که در ازای معنای اسمی آن واژه هستی به‌کار می‌رود، و در ازای معنای حرفی آن واژه «است». از اینجا چنین توهمی برای ایشان پیش آمده که معنای وجود مطلقاً از قبیل معانی حرفی است. باری، مجدداً تأکید می‌کنیم که در مباحث فلسفی نباید روی بحث‌های لفظی تکیه شود، و احکام دستوری و زبانشناختی نباید مبنای حل مشکلات فلسفی قرار گیرد و همواره باید مواظب باشیم که ویژگی‌های الفاظ، ما را در راه شناخت دقیق مفاهیم گمراه نسازد و نیز ویژگی‌های مفاهیم، ما را در شناختن احکام موجودات عینی به اشتباه نیندازد.

وجود و موجود

نکته دیگری که دربارهٔ واژه وجود و مفهوم آن قابل تذکر است، این است که لفظ «وجود» از آن جهت که مبدا اشتقاق «موجود» به‌حساب می‌آید، مصدر و متضمن معنای «حکمت» و نسبت آن به فاعل یا مفعول است و معادل آن در فارسی، واژه «بودن» می‌باشد. چنان‌که واژه «موجود» از نظر ادبی «اسم مفعول» و متضمن معنای وقوع فعل بر ذات است، و گاهی از کلمه «موجود»، مصدر جعلی بصورت «موجودیت» گرفته می‌شود و مساوی با «وجود» به‌کار می‌رود.

الفاظی که در زبان عربی به صورت **مصدر** استعمال می‌شوند، گاهی از معنای نسبت به فاعل یا مفعول تجرید شده، بصورت اسم مصدر به‌کار می‌روند که دلالت بر اصل حدث دارد. بنابراین برای وجود هم می‌توان چنین معنای اسم مصدری را در نظر گرفت.

از سوی دیگر معنای حکمتی که دلالت بر حرکت، و دست‌کم دلالت بر حالت و کیفیت دارند، مستقیماً قابل حمل بر نوات نیستند؛ مثلاً نمی‌توان «رفتن» را که مصدر است یا «رفتن» را که **اسم مصدر** است بر شیء یا شخصی حمل کرد، بلکه یا باید مشتقی از آن گرفت و مثلاً کلمه «رونده» را محمول قرار داد و یا کلمه دیگری را که متضمن معنای مشتق باشد به آن اضافه کرد و مثلاً گفت «صاحب رفتار». قسم اول را اصطلاحاً «حمل هو هو» و قسم دوم را «حمل نو هو» می‌نامند. از باب نمونه حمل «حیوان» را بر «انسان» حمل هو هو، و حمل «حیث» را بر او حمل نو هو می‌خوانند.

این مباحث چنان‌که ملاحظه می‌شود در اصل، مربوط به دستور زبان است که قواعد آن قراردادی است و در زبان‌های مختلف تفاوت می‌کند، و بعضی از زبان‌ها از نظر وسعت لغت و قواعد دستوری، غنی‌تر، و بعضی دیگر محدودتر هستند. ولی از آنجا که ممکن است رابطه لفظ و معنا موجب اشتباهاتی در بحث‌های فلسفی گردد، لازم است تذکر دهیم که در کاربرد واژه‌های وجود و موجود در مباحث فلسفی نهایتاً این ویژگی‌های زبانشناختی مورد توجه قرار نمی‌گیرد، بلکه اساساً توجه به آنها **ذهن** را از دریافتن معانی منظور منحرف می‌سازد.

فلاسفه نه هنگامی که واژه «وجود» را به‌کار می‌برند، معنای مصدری و حکمتی را در نظر می‌گیرند، و نه هنگامی که واژه «موجود» را به‌کار می‌گیرند، معنای مشتق و اسم مفعولی را؛ مثلاً هنگامی که دربارهٔ «خدای متعالی می‌گویند «وجود محض» است، آیا در این تعبیر جایی برای معنای «حکمت» و نسبت به فاعل و مفعول، یا معنای کیفیت و حالت و نسبت آن به ذات می‌توان یافت؟ و آیا می‌توان بر ایشان خرده گرفت که چگونه لفظ وجود را بر خدای متعالی اطلاق می‌کنید، در حالی که حمل مصدر بر ذات، صحیح نیست؟ و یا هنگامی که تعبیر «موجود» را دربارهٔ همهٔ واقعیت به‌کار می‌برند و آنها را شامل **واجب الوجود** و **ممکن الوجود** می‌دانند، آیا می‌توان معنای اسم مفعولی را از آن فهمید؟ و آیا می‌توان بر این اسلوس استدلال کرد که اقتضای اسم مفعول آن است که فاعلی داشته باشد، پس خدا هم فاعلی لازم دارد؟ و یا برعکس، چون کلمه «موجود» چنین دلالتی دارد، استعمال آن در مورد واجب الوجود صحیح نیست و نمی‌توان گفت خدا موجود است؟!

بدیهی است که این‌گونه بحث‌های زبانشناسانه، جایی در **فلسفه** نخواهد داشت و پرداختن به آنها نهایتاً مشکلی از مشکلات فلسفه را حل نمی‌کند، بلکه بر مشکلات آن می‌افزاید و نتیجه‌ای جز کژاندیشی و انحراف فکری به بار نخواهد آورد. برای احتراز از سوء فهم و مغالطه باید به معانی اصطلاحی واژه‌ها دقیقاً توجه کرد و در مواردی که با معانی لغوی و عرفی یا اصطلاحات سایر علوم وفق نمی‌دهد، تفاوت آنها را کاملاً در نظر گرفت تا خلط و اشتباهی رخ ندهد.

حاصل آنکه مفهوم فلسفی وجود، مساوی است با مطلق و واقعیت، و در نقطهٔ مقابل عدم قرار دارد و به‌اصطلاح نقیض آن است، و از ذات مقدس الهی گرفته تا واقعیت‌های مجرد و مادی، و همچنین از جواهر تا اعراض و از نوات تا حالات، همه را در بر می‌گیرد. همین واقعیت‌های عینی هنگامی که در ذهن بصورت قضیه منعکس می‌گردند، دست‌کم دو مفهوم اسمی از آنها گرفته می‌شود که یکی در طرف موضوع قرار می‌گیرد و معمولاً از مفاهیم ماهوی است، و دیگری که مفهوم «موجود» باشد در طرف محمول قرار می‌گیرد که از **مفاهیم فلسفی** است، و مشتق بودن آن مقتضای محمول بودن آن است.

خلاصه

- گروهی از **متکلمین** پنداشته‌اند که واژه «وجود» را با یک معنا نمی‌توان هم به خدا نسبت داد و هم به مخلوقات. از این رو بعضی از ایشان گفته‌اند که وجود به هر چیزی نسبت داده شود معنای همان چیز را خواهد داشت. بعضی دیگر برای آن، دو معنا قائل شده‌اند: یکی مخصوص خدا، و دیگری مشترک بین همه مخلوقات.
- منشا شبههٔ ایشان خلط بین مفهوم و مصداق است، یعنی مصداق، وجود است که در خدا و مخلوقات فرق می‌کند، نه مفهوم آن و می‌توان منشا آن را خلط بین مفاهیم ماهوی و فلسفی دانست، یعنی اشتراک یک مفهوم فلسفی دلیل وحدت ماهوی موارد آن نیست.
- لازمهٔ قول اول این است که هلیت بسیطه از قبیل حمل اولی و بدیهی باشند، و نیز شناخت موضوع و محمول آنها یکسان باشد.
- لازمهٔ قول دوم این است که وجودی که به خدای متعالی نسبت داده می‌شود، از مصادیق نقیض وجودی باشد که به ممکنات نسبت داده می‌شود، یعنی از مصادیق عدم باشد.
- منطقین رابطه قضایا را که مفهومی حرفی است «وجود رابط» نامیده‌اند و اشتراک وجود بین این معنای حرفی و معنای اسمی معروفش، از قبیل **اشتراک لفظی** است.
- وجود رابط در قضایا دلیل وجود رابط عینی نمی‌شود، و چنان‌که قبلاً گفته شد احکام فلسفی را نمی‌توان از احکام منطقی استنتاج کرد.
- بعضی از فلسفه غربی مفهوم اسمی وجود را انکار کرده‌اند و براساس آن، هلیت بسیطه را قضیهٔ حقیقی شمرده‌اند.
- شاید منشا این توهم، این باشد که در زبان ایشان واژه‌ای که حاکی از رابط قضایاست، عیناً همان واژه‌ای باشد که از مفهوم اسمی حکایت می‌کند.
- دربارهٔ الفاظ وجود و موجود بحث‌هایی انجام گرفته که ربطی به فلسفه ندارند، مانند مصدر یا اسم مصدر بودن وجود، و اسم مفعول بودن وجود، و لوازمی که بر آنها مترتب می‌شود.
- وجود در اصطلاح فلسفی مساوی با واقعیت است و هم شامل نوات می‌شود و هم أحداث و حالات، و هنگامی که واقعیت خارجی بصورت قضیه‌ای در **ذهن** منعکس می‌شود، مفهوم «موجود» محمول آن قرار می‌گیرد که در آن جهت ادبی لحاظ نمی‌شود.

منبع

مصباح‌یزدی، محبتی، آموزش فلسفه، ج ۱، ص ۲۶۹، ۲۷۸، تاریخ باز یابی ۱۳۹۶/۰۷/۲۲.

